

فاطمہ زہرا مہربان بانو

نگاہے بہ زندگے بانوے بانوان فاطمہی زہرا

سید حمید موسوی گرمارودی





مهربان‌ترین بانو



قم، خیابان معلم، میدان روح‌الله، پلاک ۶۵
صندوق پستی: ۱۱۵۳-۳۷۱۳۵
تلفن و فاکس: ۷۷۴۴۹۸۸-۷۷۳۳۴۱۳-۲۵۱

ISBN 978-964-397-579-1



مهربان ترین بانو

نگاهی به زندگی بانوی بانوان فاطمه زهرا علیها السلام



سید حمید موسوی گرمارودی



مهربان‌ترین بانو

نگاهی به زندگی بانوی بانوان فاطمه زهرا علیها السلام

سید حمید موسوی گرمارودی

انتشارات دلیل ما

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: پرتو شمس

چاپ: نگارش

قیمت: ۶۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۳۹۷ - ۵۷۹ - ۱

آدرس: قم، خیابان معلم، میدان روح‌الله، پلاک ۶۵

تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۹۸۸ - ۷۷۳۳۴۱۳ (۹۸۲۵۱+)

صندوق پستی ۱۱۵۳ - ۳۷۱۳۵

WWW.Dalilema.com

Dalilema@yahoo.com



انتشارات دلیل‌ما

مراکز بخش:

۱) قم، انتهای خیابان صفائی، بعد از کوچه شماره ۳۹، پلاک ۷۵۹،

طبقه دوم، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۷۷۳۷۰۱۱ - ۷۷۳۷۰۰۱

۲) تهران، خ انقلاب، خ فخررازی، فروشگاه دلیل ما، پلاک ۶۱، تلفن ۶۶۴۶۴۱۴۱

۳) مشهد، چهارراه شهداء، ضلع شمالی باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان،

مجتمع تجاری گنجینه کتاب، طبقه اول، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۵ - ۲۲۳۷۱۱۳

سرشناسه: موسوی گرمارودی، حمید، ۱۳۵۶ -

عنوان و نام پدیدآور: مهربان‌ترین بانو؛ نگاهی به زندگی بانوی بانوان فاطمه زهرا علیها السلام

/ حمید موسوی گرمارودی.

مشخصات نشر: قم: دلیل ما، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۴۸ ص.

شابک: 978 - 964 - 397 - 579 - 1

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه: ص ۴۵.

موضوع: فاطمه زهرا علیها السلام ۹۸ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ م ۹ / ۲ / ۲۷ PB

شماره رده دیویی: ۲۹۷ / ۹۷۳

شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۸۴۶۶۶



فهرست

۷.....	بهترین پدر و گرامی ترین مادر
۱۲.....	میلاد بانوی نور
۱۷.....	فاطمه علیها السلام در مکه
۲۳.....	هجرت به مدینه
۲۵.....	بانوی مینوی در مدینه
۳۸.....	شهادت مهربان ترین بانو

من اُمّ ایمن هستم . زنی اهل کشور اتیوپی در آفریقا . دست سرنوشت مرا به سرزمین عربستان آورد و از نوجوانی به عنوان خدمتکار به خانه‌ی جناب عبدالله ، پدر پیامبر ﷺ آمدم . روزگاری دراز از آن زمان گذشته است . سال‌هایی طولانی که اتفاقات و حادثه‌های زیادی در خود داشتند . اکنون دیگر من زنی سالخورده‌ام . زنی که بیشتر عمر خود را در کنار بهترین خاندان و گرامی‌ترین خانواده بر روی زمین گذرانده است . آری ؛ خاندان رسالت و خانواده‌ی وحی !

آنچه برایتان می‌گویم خاطراتی^۱ است که از زندگی در کنار دختر پیامبر اسلام حضرت فاطمه علیها السلام برایم به یادگار مانده است . اینک که آن‌ها را برایتان بازگو می‌کنم آن بانوی بزرگوار به شهادت رسیده و مرا در اندوهی همیشگی از دوری خود فرو برده است

بهترین پدر و گرامی ترین مادر

آن روز با شتاب به سوی کعبه می‌دویدم . دوست داشتم هر چه زودتر آشنایی را بینم و شادی خود را با او قسمت کنم . از سرایشی کوچکی که

بر روی دامنه‌ی کوه ابوقبیس به سوی پایین می‌رفت، می‌دویدم. چنان‌که گویا پرنده‌ای سبک‌بالم که خود را در فضای بیکران رها ساخته است. قرار بود گرامی‌ترین شخص زندگی‌ام بزودی همسری در کنار خود داشته باشد. آری پیامبر ﷺ آن روز به خواستگاری خدیجه بانوی پاک و پرهیزگار قریش رفته بود و من خبر داشتم که آن بانو با شادمانی این وصلت را قبول نموده است.

در ورودی مسجد الحرام آن‌جا که سال‌ها پیش هر روز عبدالمطلب را در سایه کعبه نشسته می‌دیدم؛ با صفتیه دختر آن بزرگوار روبرو شدم. صفتیه در حالی که شادی را در چهره‌ی من می‌دید پرسید: امّ ایمن، چرا این‌گونه شادمانی؟

گفتم: ای دختر عبدالمطلب، از روزی که به عنوان خدمتکار به خانه‌ی برادرت عبدالله وارد شدم تا امروز چنین خوشحال نبوده‌ام. امروز محمّد برادرزاده‌ی گرانقدر و گرامیات، همو که از کودکی پرستاری‌اش کرده‌ام؛ همسری برگزیده و به خواستگاری بانوی قریش خدیجه رفته است ...!

صفتیه در حالی که چهره‌اش از شادمانی می‌درخشید گفت: خبر داشتم که قرار است بزودی او به همراه بزرگ خاندانمان ابوطالب و برخی از رؤسای قبایل قریش برای خواستگاری به خانه‌ی خدیجه و نزد عموی او عمرو بن اسد بروند ...؛ پس امروز خواستگاری کردند. خدیجه چه پاسخ داده است؟ گرچه کدام بانویی است که جوان بی‌همتایی چون محمّد را به همسری نپذیرد، آیا درست نمی‌گوییم امّ ایمن؟

گفتم: آری، خدیجه بی‌درنگ پذیرفت و مهریه‌ی خویش را از دارایی

خود قرار داد گویی هراس داشت اگر درنگ کند این بخت فرخنده از او روی بگرداند ... !

صفیه گفت : اینک این مطلب را پنهان بدار ؛ چرا که برای تو نگرانم !
گفتم : آخر برای چه ، من نوجوان بودم که محمد به دنیا آمد و از همان وقت در انتظار و آرزوی چنین روزی بوده ام . حال چرا باید شادی خویش را پنهان کنم ؟

صفیه پاسخ داد : مگر تو نمی دانی قبیله ی قریش نمی تواند سیادت و بزرگی خاندان هاشم را ببیند ؟ ! اینک محمد ، این شخصیت آسمانی و سرآمد خاندانی که در تمام حجاز به عدالت خواهی ، شجاعت و کرامت معروف است به خواستگاری بانویی ثروتمند و پاکیزه نهاد رفته ؛ بانویی که تمام بزرگان و اشراف سرزمین مکه آرزوی همسری با او را دارند . همین برای حسادت و کینه ورزی آن ها کافی است . و حالا آن ها که جرأت دشمنی آشکار با بنی هاشم را ندارند ، ممکن است تو را که خدمتکاری سیاه پوست و از منطقه ای دیگری ، با سخنان و رفتار زشت خود آزرده سازند و یا مسخره نمایند

ناگهان شادمانی از چهره ام رخت بر بست و آن همه اشتیاق را در درون سینه ام پنهان داشتم . حق با صفیه عمه ی بزرگوار پیامبر ﷺ بود

آن روز گذشت و خدیجه به خانه ی پیامبر ﷺ آمد . خداوند مهربان مال و ثروت و همسری زیبا و پاکدامن را یکجا به بنده ی برگزیده اش محمد ارزانی داشت . گویا خداوند گنجینه ای مادی و معنوی را برای پیامبرش ذخیره ساخته بود . خدیجه عاشقانه و عارفانه پیامبر ﷺ را دوست

می‌داشت و نه تنها با کمال افتخار و محبتی سرشار تمام ثروتش را به پای او می‌ریخت، بلکه همه هستی خود را به خدمتگزاری همسر بی‌مانندش درآورده بود.

و من شگفت‌زده به تقدیر پروردگار می‌اندیشیدم که چگونه خداوند پیامبر ﷺ را که بخاطر دنیاگریزی و بی‌اعتنایی به اجتماع پیرامونش، در این بیست و پنج سال عمر شریف خود درهمی نیاندوخته بود با این وصلت فرخنده گشایش عنایت فرمود. از آن روز به بعد دیگر تمام انتظار من برای دیدار فرزندان این دو عزیز بود.

ماه‌ها از پی هم می‌گذشتند و پیامبر ﷺ همچون گذشته، آرام مانند اقیانوسی بی‌کرانه و بی‌توجه به آنچه از هیاهوی مشرکان در ساحل وجود مبارکش می‌گذشت، وظایف الهی خویش را به انجام می‌رساند.

همان زمان‌ها بود که خواهر خدیجه درگذشت. از آنجا که شوهرش نیز مدتی پیش از آن وفات یافته بود خدیجه دختران خواهرش زینب و رقیه را به خانه آورد و سرپرستی آنان را برعهده گرفت. راستش را بخواهید من با این‌که آن زمان بیش از چهل سال از عمرم می‌گذشت و حالا دیگر شوهر و فرزند داشتم ولی به روزگار آن دو دختر غبطه می‌خوردم! آخر پیامبر ﷺ آن دو را فرزند خود می‌نامید و چون پدری مهربان از آنان مواظبت و سرپرستی می‌کرد. تا جایی که برخی افراد که از ماجرا دور بودند فکر می‌کردند آن دو دختر، فرزندان حقیقی پیامبر ﷺ و خدیجه‌اند. ولی من می‌دانستم که آنان فرزندی ندارند. و هر روز که می‌گذشت آتش اشتیاقم برای دیدار ثمرده پیوند آنان بیشتر می‌شد.

پنج سال از ازدواج آن دو بزرگوار گذشت. در این مدت دو فرزند پسر برای پیامبر ﷺ به دنیا آمد ولی طولی نکشید که از دنیا رفتند و ما را در اندوه فراق خود فرو بردند. اما پیامبر ﷺ همدم و همراه خویش را در جایی دیگر یافته بود؛ آری، «علی» فرزند ابوطالب به دنیا آمد. دیگر نمی شد رسول خدا ﷺ را تنها یافت. چون همراه علی علیه السلام را در کنار خود داشت؛ گویا فرزند خود اوست. من به خوبی حس می کردم که انس و علاقه ی پیامبر ﷺ به فرزند ابوطالب از جنس دیگری است. بخصوص که معجزات فراوانی در هنگام ولادت علی علیه السلام و پس از آن از وجود مبارک هر دوی آن بزرگواران به چشم می خورد و ما می فهمیدیم که این دو گرامی از سرشت و تباری دیگرند.

روزگار گذشت و پیامبر ﷺ به چهل سالگی رسید. در یکی از روزهایی که همراه علی علیه السلام برای عبادت پروردگار یکتا به غاری در نزدیکی مکه رفته و از مردم کناره گرفته بود، بالاخره بشارت های پیامبران گذشته و پیشگویی کتاب های آسمانی آشکار شد و ایشان برای ابلاغ رسالت الهی مبعوث گشت و به عنوان آخرین پیامبر و فرستاده ی آخر الزمان برانگیخته شد.

نخستین ایمان آورندگان به پیامبر ﷺ را به راحتی می شد حدس زد. علی علیه السلام نخستین یاور او بود. چرا که از او هرگز جدا نبود تا بخواهد به او پیوندد. بعدها از امیر المؤمنین علیه السلام می شنیدم که می فرمود: هنگام نزول وحی بر پیامبر ﷺ صدای ناله ای را شنیدم. از رسول اکرم ﷺ درباره ی صاحب صدا پرسش نمودم. پیامبر ﷺ فرمود: این ناله ی شیطان است که

از پیروی شدن ناامید گشته ؛ ای علی تو می‌بینی آنچه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه من می‌شنوم جز این که پیامبر نیستی و وزیر من می‌باشی !
 خوب معلوم است دیگر ، بزرگواری که همچون پیامبر ﷺ فرشته‌ی وحی را ببیند ، نخستین ایمان‌آورنده‌ی به رسالت او هم خواهد بود .

دومین پیرو و مؤمن وفادار فرستاده‌ی خدا ﷺ نیز همسر گرانقدر او خدیجه بود . خدیجه از همان آغاز ، شمیم روحانیت و معنویت را در کنار رسول خدا ﷺ استشمام می‌کرد و عطر نبوت را پیرامون وجود مبارکش می‌بویید . پس از بعثت هم‌بی‌درنگ ، رسالت شوهر خویش را تصدیق کرد و رهپوی راه او شد .

و این آغاز مشکلات و گرفتاری‌ها بود . خدا می‌داند که چه طوفان‌ها در پیش بود که جز کوه صبر و حلم پیامبر ﷺ و صخره‌های صلابت و پایداری علی علیه السلام هیچ انسانی را یارای مقاومت در برابر آن نبود .

میلاد بانوی نور

پیامبر ﷺ در سال‌های نخست بعثت ابتدا خاندان خویش را به اسلام فرا خواند و آنگاه علی علیه السلام را به فرمان الهی برادر ، وصی ، وزیر و جانشین خود معرفی نمود . پس از دعوت عمومی در سال سوم بعثت ، دشمنی بزرگان قریش و کافران مکه آغاز شد . این مخالفت‌ها چنان کار را بر پیروان اندک رسول خدا ﷺ سخت و طاقت‌فرسا ساخت که حضرت در سال پنجم بعثت دستور فرمود گروهی از مسلمانان به سرپرستی جعفر بن ابی طالب به سوی سرزمین اتیوپی هجرت نمایند . من نیز جزء همین گروه بودم .

با این که اتیوپی سرزمین مادری من بود و وطنم محسوب می شد ولی خدا می داند که این سفر بر من چقدر تلخ بود . چرا که من حقیقت را در کنار پیامبر ﷺ و خاندان پاکش یافته بودم . خدمتکاری همراه آنان برایم شیرین تر بود تا آزادی و دوری از آن خاندان . اصلاً بودن در کنارشان را با هیچ چیز عوض نمی کردم . تازه واقعه ی دیگری هم باعث می شد که رفتن از مکه برایم سخت و طاقت فرسا باشد . آخر می دانید بانوی من خدیجه در همین سال باردار بود . فرزندی که من سال ها چشم انتظار دیدنش بودم در راه بود و حالا می بایست پیش از ولادت او و به خاطر اذیت و آزار کافران به سرزمینی دور می رفتم و از دیدارش محروم می ماندم . آتش این اشتیاق وقتی بیشتر شد که روزی شنیدم خدیجه علیها السلام در خانه با شخصی گفتگو می کند در حالی که کسی در خانه نبود . در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه وارد شد و چون شنید که خدیجه در حال گفتگو است پرسید : با که سخن می گویی ؟ خدیجه پاسخ داد : فرزندی که در شکم دارم با من سخن می گوید و در تنهایی مونس و همدم من است !

رسول خدا صلی الله علیه و آله که از شنیدن چنین معجزه ی بزرگی شادمان بود فرمود : جبریل به من خبر داده که این فرزند تو دختر است . دختری پاک و فرخنده که خداوند نسل مرا از او قرار خواهد داد . خداوند متعال پیشوایان و امامان را از فرزندان او انتخاب کرده و آنان را پس از پایان یافتن وحی و رسالت جانشینان خویش در زمین می سازد .

دیگر خدا می داند که چقدر اندوهگین بودم که نمی توانستم در مکه بمانم و ولادت چنین بانوی بزرگواری را ببینم . دختری که تنها فرزند

رسول خدا ﷺ باقی خواهد ماند و قرار بود نسل پیامبر از او در زمین ادامه پیدا کند. بزرگواری که در شکم مادر همدم و مونس او بود و با وی سخن می‌گفت. این شگفتی‌ها باعث شده بود که بیشتر از گذشته دوست داشته باشم در کنار خاندان رسالت بمانم. ولی چاره‌ای نبود. آزار مشرکان به حدی بود که گاهی امکان کشته شدن پیروان پیامبر ﷺ پیش می‌آمد. به همین خاطر با چشم گریان مکه را به سوی اتیوپی ترک کردم و تنها آرزوی من آن بود که بزودی بازگردم و تنها یک بار هم که شده این مهربان‌ترین بانو را دیدار نمایم.

ما به سرزمین اتیوپی در آفریقا رفتیم. آنجا شخصی دادگر و مهربان به نام نجاشی که دین مسیحیت را اختیار کرده بود حکومت می‌کرد. تلاش کافران برای بازگرداندن ما بی‌نتیجه ماند. در همین زمان نجاشی به وسیله‌ی جناب جعفر پسر عموی پیامبر ﷺ مسلمان شد و همین باعث گشت تا آزادی بیشتری برای ما در آن سرزمین بوجود آید. چند ماه از اقامت ما در آنجا می‌گذشت که خبرهای تازه‌ای از مکه رسید، به ما گفتند که مشرکان دست از آزار مسلمانان برداشته و با آنان به توافق رسیده‌اند. قرار شد تعداد اندکی از مهاجران به مکه بازگردند و اگر این مطلب حقیقت داشت دیگران را نیز از این موضوع آگاه گردانند. من از نخستین کسانی بودم که داوطلب بازگشت بودم. دلم می‌خواست زودتر به نزد خاندان رسالت بروم و بانوی آسمانی را که دیگر به دنیا آمده بود ببینم. برای همین شوهر و فرزندانم را با اصرار با خود همراه ساختم. خوب به یاد دارم که عثمان بن مظعون دوست و یار وفادار پیامبر ﷺ نیز با گروه اندک ما همراه بود. ما

به مکه بازگشتیم و خیلی زود فهمیدیم که خبر توافق با مشرکان شایعه‌ای دروغ بوده است. اما من پشیمان نبودم. بلکه خشنود و شادمان هم بودم. حاضر بودم سختی‌هایی بیش از آن را تحمل کنم ولی دیگر حتی یک لحظه هم از بهترین بانو و مادر بزرگوارش خدیجه جدا نباشم. آری فاطمه علیها السلام « به دنیا آمده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرمان الهی و به الهام فرشته‌ای مقرب او را فاطمه نام نهاد و می‌فرمود: او را فاطمه یعنی جدا شده نام نهادم زیرا خداوند او و دوستدارانش را از آتش دوزخ جدا ساخته است!

آن روز را که برای نخستین بار به دیدار آن گرامی رفتم هرگز فراموش نمی‌کنم. چهره‌ای که زیبایی‌اش را نمی‌توان با هیچ کلامی توصیف و در جهان به چیز زیبایی تشبیه کرد. به راستی کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌توانستم در او مشاهده کنم که می‌فرمود: فاطمه حوریه‌ای بهشتی در شمایل انسان‌ها است. عطری ناشناخته و مدهوش کننده از او استشمام می‌شد. همان‌گونه که پدر بزرگوارش می‌فرمود: هرگاه مشتاق بهشت می‌شوم دخترم فاطمه را می‌بویم. آن روز من در خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان مجذوب آن زیبایی آسمانی و درخشندگی ماورایی بودم که از خود و آنچه در جهان می‌گذشت خبری نداشتم. من به آرزویم رسیده بودم. بهترین بانو و برگزیده‌ی زنان جهان پیش رویم قرار داشت.

یگانه دختر ارجمند رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جمعه بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت به دنیا آمده بود. برایم نقل کردند که وقتی زمان به دنیا آمدن فاطمه علیها السلام نزدیک شد خدیجه علیها السلام برخی از زنان قریش و نزدیکان را فراخواند تا او را در این کار یاری نمایند. ولی گروهی از زنان مؤمن که به

سرزمین اتیوپی هجرت کرده و برخی دیگر نیز در تنگنا و گرفتاری آزار و اذیت مشرکان از آمدن به نزد او ناتوان بودند. زنان دیگر هم به خاطر دشمنی شوهرانشان با پیامبر ﷺ از قبول کمک به خدیجه خودداری کردند و با شمات پیغام فرستادند: گفته‌ی ما را که از تو می‌خواستیم با یتیم بنی‌هاشم ازدواج نکنی قبول نکردی حالا خودت به تنهایی مشکل‌ت را چاره کن!

خدیجه علیها السلام از این همه دشمنی سخت اندوهناک شد ولی می‌دانست فرزند او نوزادی مانند دیگر نوزدان نیست. و در پیشگاه الهی از جایگاه و منزلتی برخوردار است که هیچ آفریده‌ی دیگری آن مقام را ندارد. این آگاهی باعث تسلای او می‌شد تا این که زمان ولادت آن بانوی گرامی نزدیک گردید. ناگهان چهار زن با قامت‌هایی بلند و چهره‌هایی گندمگون شبیه با زنان بنی‌هاشم بر او وارد شدند. در حالی که دری برای آنان گشوده نشده بود. درخشش نور از سیما و لباس‌های مجلل و گران‌بهایشان و وضع غیر عادی حضورشان باعث شد که خدیجه علیها السلام نگران و هراسان شود.

یکی از آن چهار زن هنگامی که بی‌تابی خدیجه علیها السلام را دید گفت: اندوهگین نباش و از ما هراسی به خود راه نده! ما فرستادگان پروردگاریم تا تو را در ولادت فرزندت یاری نماییم. من همسر ابراهیم ساره‌ام و اینان مریم دختر عمران؛ آسیه بنت مزاحم و کلثوم خواهر موسی علیه السلام می‌باشند که از بهشت آمده‌اند. آنگاه همگی در اطراف خدیجه نشستند. لحظاتی بعد، برترین بانو در هاله‌ای از نور در حالی که فرشتگان احاطه‌اش کرده بودند و او به یگانگی خدا، رسالت پیامبر ﷺ و وصایت همتایش علی علیه السلام شهادت می‌داد پا به عرصه‌ی گیتی نهاد.

پس از به دنیا آمدن فاطمه علیها السلام من هر روز به دنبال بهانه‌ای بودم تا به منزل پیامبر صلی الله علیه و آله بروم و آن گرامی را از نزدیک دیدار کنم. در حضور او چنان احساس آرامش و رهایی مرا فرامی‌گرفت که گویا کودکی هستم که پس از ساعت‌ها گم شدن در بازار به پناه مادر خویش بازگشته است! در کنار او می‌شد صدای زمزمه‌ی تسبیح فرشتگان را شنید و خود را آزاد و رها در باغستان‌های بهشت احساس کرد. وقتی به خانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله پا می‌گذاشتم گویا دیگر در این دنیا نیستم. انگار نه انگار که در بیرون این خانه مشرکان و کافران هر روز بر آزار و اذیت خود نسبت به مؤمنان می‌افزایند و زندگی پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله هر روز سخت و سخت‌تر می‌شود. من با دیدار خدیجه و دختر گرامی او فاطمه علیها السلام همه چیز را فراموش می‌کردم و چنان در حضور آنان گم می‌شدم که دیگر خود را نیز به یاد نمی‌آوردم. برآستی هم باید همین‌گونه می‌بود.

چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها می‌فرمود: برترین زنان جهان چهار بانو هستند: خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر پیامبر، مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم. و گاهی می‌فرمود: فاطمه علیها السلام بانوی بانوان جهان و برترین بانوی بهشت است. آری حضور در کنار خدیجه و فاطمه علیها السلام نعمت و رحمت بزرگی از سوی خدا بود که من قدرش را می‌دانستم.

فاطمه علیها السلام در مکه

هشت سال از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله گذشته بود. آن روز صبح در حالی که دست فرزندم را گرفته بودم، برای خریدن مقداری گندم و خرما به سوی

دستفروش‌هایی رفتم که روبروی کعبه برای خود سایبان زده بودند. به نزد مردی که گندم می‌فروخت رسیدم. او کیسه‌های گندم را بر روی هم چیده و یکی از آن‌ها را روبروی خود باز کرده بود. سکه‌ای را که همراه داشتم بیرون آوردم و گفتم: به قیمت این سکه گندم می‌خواهم.

نگاهی به من انداخت و گفت: نامت چیست؟ از کدام قبیله‌ای؟ با تعجب نگاهش کرده و با اخم گفتم: با قبیله‌ام چکار داری؟ به اندازه‌ی پولم گندم می‌خواهم. اگر زودتر گندم مرا ندهی نزد فروشنده‌ای دیگر خواهم رفت.

با بی‌تفاوتی گفت: هر کجا می‌خواهی برو، ولی تانگویی از کدام قبیله‌ای کسی به تو چیزی نخواهد فروخت. گفتم: آخر چرا؟

فروشنده برخاست تا گندم مشتری دیگری را که پیش از من آمده بود بدهد. آن‌گاه گفت: بزرگان و رؤسای مکه به همه دستور داده‌اند تا به بنی‌هاشم و پیروان پیامبر هاشمی چیزی نفروشند. من باید بدانم که از آن‌ها نیستی تا به تو گندم بدهم.

دوان دوان به سوی خانه بازگشتم تا شوهرم را از تصمیم مشرکان آگاه سازم. محاصره‌ی اقتصادی آنان آغاز شده بود. در آن سال‌ها قریشیان از هرگونه خرید و فروش با خاندان پیامبر ﷺ خودداری کرده، دیگران را نیز از این کار منع می‌نمودند. پس از همپیمانی مشرکان قریش برای مخالفت و دشمنی با اسلام، پیامبر ﷺ با مشورت جناب ابوطالب تصمیم گرفتند برای حفظ جان خود و مؤمنان بنی‌هاشم به دره‌ای نزدیک

مکه رفته ، از شهر فاصله بگیرند . تنها در ایام حج از آن دره خارج می شدند . این هجرت چهار سال به طول انجامید . ما هم که از وابستگان بنی هاشم بودیم به همراه آنان به « شعب ابی طالب » رفتیم . سال های سخت و طاقت فرسایی بود . گرسنگی و کمبود آذوقه ی زندگی ، همه را به ستوه آورده و تنها دلگرمی ما حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندان وحی در کنارمان بود . از این که فاطمه علیها السلام را در این سختی ها می دیدم سخت آزرده می شدم ولی آن بزرگوار در کنار پدر خویش و در برابر مشکلات چنان استوار و مستحکم بود که مایه ی دلگرمی و پناه ما می شد . خدیجه علیها السلام در این سال ها همه ی ثروت و دارایی خود را برای مایحتاج بنی هاشم و اندک مسلمانان همراهشان خرج کرد . وجود او را در کنارمان چون هدیه ای الهی پاس می داشتیم . ولی اندوه که این همراهی چندان نپایید !

سال دوازدهم بعثت از راه رسید . از عمر شریف فاطمه علیها السلام هفت سال می گذشت . ولی آن بزرگوار مانند دیگر خردسالان نبود . بلکه ایشان به خواست خداوند بسیار زودتر از دیگران بزرگ می شد و در این سن و سال چون بانویی نوجوان و کامل به نظر می رسید . این موضوع برای من تازگی نداشت . چرا که من خردسالی پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را نیز دیده بودم . خردسالی آنان نیز با دیگر کودکان تفاوت داشت . خیلی زودتر از دیگران رشد می کردند و از همان نخست از کارهای کودکانه پرهیز می نمودند . مانند انسان عاقل و کاملی بودند که تنها جسمشان کوچک است . فاطمه علیها السلام نیز این گونه بود .

پس از اتمام محاصره از سوی کافران ، هنوز چند ماهی از بازگشت ما

به مکه نگذشته بود که خدیجه علیها السلام بیمار شد. هر روز که می‌گذشت بیماری او شدت بیشتری می‌گرفت. تا این‌که آن‌روز رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در کنار دوست و همراه دیرین خویش نشست و فرمود: برای من بسیار سخت است که تو را در چنین حالی ببینم. امیدوارم خداوند در این امری که ناخوشایند است خیر فراوانی برایت قرار دهد. به همنشینان خود در بهشت سلام مرا برسان!

همسر مهربان و فداکار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دوازدهمین سال بعثت چشم از جهان فرو بست. کسی که همه‌ی دارایی خویش را مشتاقانه به پیامبر صلی الله علیه و آله بخشید تا در راه خدا و اهداف بلند شوهر ارجمندش هزینه شود؛ همو که در سال‌های سخت محاصره‌ی «شعب ابی طالب» درد گرسنگی را به جان خرید و بالاخره از صدمات همان سال‌ها رخت از جهان به سرای باقی کشید.

به همراه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از دفن جناب خدیجه علیها السلام بازگشتیم، فاطمه علیها السلام که جای مادر را در خانه خالی می‌دید خود را با چشمانی اشک‌بار در آغوش پدر انداخت و دردمندانه پرسید: مادرم کجاست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست فاطمه را در هجرت همیشگی مادر مهربان، آرامش و تسلی بخشد. اما چنین چیزی چگونه ممکن بود؟ با چه چیزی می‌شد جای خالی چنان مادری را برای بانوی برگزیده و آسمانی پر ساخت؟ در این هنگام جبریل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: پروردگارت به فاطمه سلام می‌رساند و می‌فرماید به او بگو مادرت در قصری از جواهر، همنشین آسیه و مریم علیها السلام است!

پیام پروردگار به دلجویی از بهترین بانو آمده بود .
فاطمه علیها السلام چون از پیام الهی و تسلای آسمانی آگاه شد ، دلگرم از عنایت
آفریدگار هستی عرضه داشت : پروردگار خود سلام است . از اوست سلام
و بسوی او خواهد بود .

رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگر همدم خویش را در خانه از دست داده بود . و
طولی نکشید که پشتیبان و حامی ایشان در برابر کفار و مشرکان ؛ جناب
ابوطالب علیه السلام نیز به سوی بهشت جاوید الهی پرگشود . اینک دشمنان خدا و
مخالفان اسلام جرأت و جسارت بیشتری یافته بودند . همه ی ما مسلمانان
پس از ابوطالب احساس غربت و تنهایی عجیبی می کردیم . مشرکان هر
روز آزارها و اهانت های بیشتری را نسبت به فرستاده ی گراند قدر پروردگار
و پیروانش مرتکب می شدند و از دست ما برای دفاع کاری بر نمی آمد .

آن روز من در مسجد الحرام ایستاده بودم و رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزدیکی
کعبه مشغول خواندن نماز بود . گروهی از سران مشرکان و اشراف قریش از
دور به ایشان نگاه کرده و عبادت حضرتش را مسخره می نمودند . ابوجهل که از
دیگران دشمنی بیشتری را از خود نشان می داد و از درگذشت ابوطالب علیه السلام
خوشحال بود ، گفت : چه کسی حاضر است این شکمبه ی شتر را هنگامی
که محمد در حال سجده است بر روی او بیافکند تا عبادتش را برهم بزیم ؟
یکی از اطرافیان او با پستی این کار را قبول کرد . هنگامی که آن شخص
به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله می رفت گویا دنیا پیش چشمان من تیره و تار می شد .
همه ی وجودم از اهانتی که قرار بود نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله صورت بگیرد
می لرزید و از طرفی قدرتی برای جلوگیری از کار آنان نداشتم . هنگامی که

پیامبر ﷺ به سجده رفت، آن مشرک با بی‌ادبی، پلیدی شکم شتری را که کشته بودند، بر روی ایشان انداخت. آن‌ها می‌خندیدند و فرستاده‌ی گرامی خدا بدون توجه به کار زشتشان به سجده‌ی خود ادامه می‌داد.

هنوز زمان کوتاهی نگذشته بود که بانویی سراسیمه به مسجد الحرام وارد شد. با شتاب خود را به پیامبر ﷺ رسانید و با مهربانی و دقت آلودگی‌ها را از روی ایشان پاک کرد. آنگاه رو به مشرکان نمود و آن‌ها را به خاطر این کار زشت ملامت فرمود. آری او فاطمه علیها السلام بود که از اهانت مشرکان آگاه شده و به یاری پدر آمده بود.

همچنین به یاد دارم روزی یگانه دختر گرامی پیامبر ﷺ در منزل منتظر بازگشت فرستاده‌ی خدا ﷺ بود. با بلند شدن صدای در، شادمانی از آمدن رسول خدا ﷺ، قلب ساکنان خانه‌ی وحی را پر ساخت. اما با ورود پدر، اشک چشم‌های مشتاق دیدار و منتظر را پر ساخت. هنگامی که حضرت وارد خانه شد، قامت بلند، سر و روی مبارک پیامبر ﷺ خاک‌آلود و کثیف شده بود. یکی از افراد نادان و پست مکه، به تشویق و تحریک دشمنان بت پرست از بالای بام بر روی پیکر پیامبر مهربان خاک‌روبه ریخته بود. دختر ایشان ظرفی آب آورد و در حالی که اشک می‌ریخت سر و صورت ایشان را شستشو داد.

رسول خدا ﷺ با مهربانی فرمود: دخترکم گریه نکن! خداوند پدرت را نگاه خواهد داشت. تا زمانی که ابوطالب از دنیا نرفته بود هیچ پیش‌آمد ناخوش‌آیندی از دست قریشیان به من نرسید.

بلاخره در ماه‌های پایانی سال سیزدهم بعثت فرمان هجرت فرارسید.

فرشته‌ی وحی بر پیامبر ﷺ نازل شد و گفت: از این آبادی که ساکنان آن ستمکارند بیرون برو؛ چرا که دیگر پشتیبان و یآوری در اینجا نداری! روزهای سکونت بانوی آسمانی در مکه به پایان رسیده بود.

هجرت به مدینه

رسول خدا ﷺ به مسلمانان مکه دستور داد که گروه گروه به سوی مدینه هجرت کنند. چرا که مردم زیادی از ساکنان آنجا اسلام آورده، منتظر آمدن پیامبر ﷺ بودند. بزرگان مشرک قریش که از برنامه‌ی هجرت ایشان آگاه شدند، تصمیم گرفتند پیش از تشکیل پایگاه جدیدی برای اسلام فرستاده‌ی خدا را از بین ببرند. ولی پیامبر ﷺ به وسیله‌ی وحی از توطئه‌ی آن‌ها آگاه شد و حضرت علی علیه السلام را شبانه در جای خویش خوابانید و خود پنهانی به غاری در نزدیکی مکه رفت. پس از ناامیدی مشرکان از یافتن ایشان، پیامبر ﷺ به حضرت علی علیه السلام دستور داد که پس از حرکت‌شان به سوی مدینه، امانت‌های مردم را که در نزد ایشان بود بازگرداند و به همراه دختر ارجمندشان فاطمه علیها السلام و دیگر اعضای خانواده و نیز ناتوانانی از مسلمانان که نمی‌توانند به تنهایی هجرت کنند به سوی مدینه حرکت نماید.

از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. می‌دانستم که اگر به سلامت به مدینه برسیم دیگر می‌توانیم با آسایش در کنار پیامبر ﷺ و خاندان پاکش زندگی کنیم و خدا را عبادت نماییم. حتی تصور این که بدون هراس به خانه‌ی بانوی گرامی اسلام فاطمه علیها السلام رفت و آمد کنیم و از محضر مبارک ایشان بهره‌مند شوم، مرا به وجد می‌آورد.

امام علی علیه السلام به من و چند نفر از مسلمانان ناتوان مگه فرمان داد که وسایل خویش را گردآوری کرده و آماده‌ی حرکت به سوی مدینه شویم. شبانه به محل قرار رفتیم. ایمن فرزندم و برخی دیگر از مسلمانان نیز آمده بودند. یادم می‌آید ایمن تا مرا دید با خوشحالی گفت:

سلام مادر؛ به زودی به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله خواهیم رسید!
 من با هراس و آهسته پاسخ دادم: آهسته سخن بگو، مبادا کسی را بیدار کنی!
 همراه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و به دستور ایشان حرکت کردیم. مهار شترانی که فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه بنت اسد مادر گرامی علی علیه السلام و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب در کجاوه‌ی آن‌ها بسر می‌بردند در دست ابوواقد بود که پیشاپیش قافله با شتاب راه می‌پیمود. من می‌ترسیدم که مشرکان ما را تعقیب کنند. امام علیه السلام از پشت سر پیاده می‌آمد تا قافله‌ی کوچک ما را از گزند احتمالی تعقیب کنندگان حفظ کند.
 هنوز چندان از مگه دور نشده بودیم که نزدیکی منطقه‌ی صُبحنان هفت سوار برای بازگرداندن ما نزدیک شدند. ترس بر من و برخی همراهان سایه افکند. ولی در همان رویارویی نخست، یکی از دلاوران مشرک با شمشیر امام علی علیه السلام به خاک افتاد و دیگران پا به فرار گذاشتند. دوباره به راه افتادیم و سراسر راه زمزمه‌ی تسبیح و نیایش امام علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام قطع نمی‌شد. دیگر همراهان نیز به آنان اقتدا کرده بودند. در منطقه‌ی قبا به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم. خوشحالی پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدار امام علی علیه السلام و دختر گرامی‌شان فاطمه علیه السلام وصف ناشدنی بود.

خداوند آیه‌ی ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ﴾^۲

(خردمندان، آنان که خدا را ایستاده و نشسته و در حالی که بر پهلوی خوابیده‌اند یاد می‌کنند...)؛ را در قدردانی از مجاهدت و نیایش همیشگی امام علی و فاطمه علیهما السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل فرمود.

ما به همراه بهترین بانو به نزدیک مدینه رسیده بودیم.

بانوی مینوی در مدینه

به خوبی به یاد دارم که همراه با فاطمه علیها السلام در ماه ربیع الاول سیزده سال پس از بعثت در کنار پدر و پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام به مدینه وارد شدیم. شتر پیامبر صلی الله علیه و آله در محل مسجد زانو زده نشست و ایشان به همراه همراهانشان میهمان ابویوب انصاری گردیدند. هریک از ما مهاجران نیز در خانه‌ی یکی از مسلمانان مدینه میهمان شدیم تا خانه‌ای برای خود فراهم سازیم.

فرستاده‌ی خدا صلی الله علیه و آله میدانگاهی روبروی منزل ابویوب را خریداری کرده، نخستین مسجد مدینه را در آنجا بنا نهادند. سپس در اطراف مسجد برای خود و همسرانی که پس از خدیجه اختیار کرده بودند، اتاق‌هایی اختصاص دادند که از هریک دری به مسجد دری گشوده می‌شد.

فاطمه علیها السلام در اتاق اختصاصی پیامبر صلی الله علیه و آله و همراه ایشان زندگی می‌کرد.

امام علی علیه السلام نیز برای خود اتاقی در نزدیکی خانه‌ی فرستاده‌ی خدا صلی الله علیه و آله داشتند. من هم چون از کودکی خدمتکار خانواده‌ی آنان بودم و شوهرم زید بن حارثه، پسر خوانده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله بود همراه با آنان و در کنارشان بسر می‌بردم. آن سال‌ها شیرین‌ترین ایام زندگی‌ام محسوب می‌شد. نمازها

را با پیامبر خدا ﷺ در مسجد می‌خواندیم و از کم و بیش زندگی، به بودن در کنار خاندان وحی خشنود بودیم.

پیامبر ﷺ در میان مهاجران مسلمان و انصار که ساکنان مدینه بودند پیمان برادری برقرار کرد و علی علیه السلام را نیز برادر خود در دنیا و آخرت نامید. همچنین به فرمان الهی در تمام خانه‌هایی که به مسجد گشوده می‌شد، جز در خانه‌ی اختصاصی خود و فاطمه علیها السلام و خانه‌ی حضرت علی علیه السلام را بست و فرمود تنها اینان اجازه دارند که از خانه‌ی خود به مسجد رفت و آمد کنند چرا که به خواست خدا از هر گونه پلیدی و ناپاکی مبرا و دورند. سفارشات مکرر پیامبر درباره‌ی عصمت، طهارت و دوستی با فاطمه علیها السلام باعث می‌شد که هر روز که می‌گذشت مردم بیشتر با جایگاه ممتاز و آسمانی آن بانو آشنا شوند.

اینک زمان ازدواج چنین بانویی فرا رسیده بود، یگانه دختر و پاره‌ی قلب آخرین پیامبران. به فرمان الهی می‌بایست ازدواج کند. اشراف و بزرگان قریش فاطمه علیها السلام را از پیامبر ﷺ خواستگاری می‌کردند، ولی آن حضرت می‌فرمود: امر فاطمه علیها السلام به دست پروردگارش می‌باشد؛ او را به هر که بخواهد تزویج می‌فرماید. تا این که یک روز پیامبر ﷺ امام امیرالمومنین علی علیه السلام را نزد خویش فرا خواند و فرمود: به تو بشارت می‌دهم! خداوند اندیشه‌ی مرا درباره‌ی ازدواج تو کفایت فرمود. فاطمه علیها السلام را به عقد تو درآورده و دستور فرموده است تا حوریان و فرشتگان، بهشت را تزئین کنند و ابری بر آنان در، یاقوت، مروارید، سنبل و میخک ببارد. اینک این سنبل و میخکی است که جبریل علیه السلام از نثار عقد تو برآید آورده.

آنگاه رسول خدا ﷺ به مسجد تشریف بردند و در مسجد خطبه‌ی عقد دخترشان را برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام انشاء فرمودند .

به این ترتیب پیامبر ﷺ به فرمان پروردگار ، بهترین دختر جهان را با مهریه‌ای برابر پانصد درهم نقره به همسری امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآورد . شادمانی و سرور خانه‌ی وحی را فرا گرفته بود . دو برگزیده‌ی خدا از این پس قرین و همدم یکدیگر بودند . رسول خدا ﷺ در حالی که دست امام علی علیه السلام را در دست گرفته بود به مسجد وارد شد و یاران وفادار خاندان رسالت ؛ سلمان ، ابوذر ، مقداد و بلال را فرمان داد تا همه‌ی مسلمانان را برای حضور در مجلس عقد بهترین بانو فراخوانند .

مسلمانان و مؤمنان با خوشحالی از همه طرف به سوی مسجد آمدند و طولی نکشید که انبوه جمعیت اطراف آخرین فرستاده و جانشین او را پر ساخت . مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان با هم از موضوعی که پیامبر ﷺ قصد داشت درباره‌ی آن سخن بگوید صحبت می‌کردند . رسول خدا ﷺ آغاز به سخن کرد و پس از ستایش پروردگار و نصیحت اصحاب خویش فرمود : ... ای مردم همانا پیامبران حجّت‌های خدا در زمینند . به کتاب او سخن می‌گویند و تنها به فرمان وحی عمل می‌کنند . خداوند متعال به من فرمان داده است که دختر گرامی و عزیزم فاطمه را به برادر و پسر عمو و سزاورترین مردم به خودم یعنی علی بن ابی‌طالب تزویج کنم ؛ پروردگار در آسمان و در حضور فرشتگان این دورا به همسری یکدیگر درآورده است و مرا نیز مأمور ساخته تا - در زمین - آنان را به همسری هم درآورده ؛ شما را بر آن گواه بگیرم .

آنگاه رسول خدا ﷺ نشست و به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود :
برخیز و برای خودت خطبه بخوان !

پیشوای مؤمنان برخاست و پس از ستایش الهی و درود بر پیامبر ﷺ چنین گفت : ... ازدواج از فرامین الهی است که بدان اجازه داده شده و این گرد آمدن ما مجلسی است که خداوند بدان خشنود و تقدیر فرموده است . رسول خدا دختر خویش فاطمه را با مهریه پانصد درهم به همسری من درآورده ، بدان گواه باشید !

فریاد شادمانی از مسلمانان برخاست و هریک با سرور این وصلت فرخنده را به پیامبر و امام علی تبریک گفتند . در نخستین روز ذی حجه سال اول هجری ، بانوی بانوان جهانیان فاطمه علیها السلام به عقد همسر هم‌رتبه و لایق خود درآمد . همو که پیامبر ﷺ فرمود : اگر خداوند علی را نیافریده بود هیچ همتا و همسری در میان آفریدگان برای فاطمه وجود نداشت .

ایشان بلال مؤذن وفادار خویش را مأمور تهیه غذا قرار دادند و فرمودند : دوست دارم امت من نیز به هنگام ازدواج از یکدیگر پذیرایی کنند . غذای تهیه شده تنها برای چند نفر کافی بود ، در حالی که رسول خدا ﷺ تمام مهاجر و انصار را به صرف ولیمه‌ی این پیوند آسمانی دعوت کرده بودند . منافقان مدینه که به خیال خود ، از هر فرصتی برای تحقیر و تمسخر پیامبر ﷺ و اهل بیت او استفاده می‌کردند ، با دیدن ظرف غذا لبخندی از تمسخر بر لب‌هایشان نشست . آن‌ها تردیدی نداشتند که با گرسنه ماندن بیشتر مهمان‌ها ، آبروی رسول خدا ﷺ ریخته خواهد شد . زمزمه‌ی زیر لب آن‌ها که گاهی نیز صورت خیرخواهی به خود می‌گرفت

به گوش رسول خدا ﷺ رسید. به دستور ایشان حمزه عموی پیامبر ﷺ بر در خانه ایستاد و گروه گروه مردم مدینه را به خانه وارد می ساخت. علی علیه السلام نیز به مهمان ها آب می داد. مردم مدینه همگی بر سفره ی ولیمه ی عقدکنان امیرمومنان علی علیه السلام و دختر رسول خدا ﷺ حاضر شدند و همه ی آنان در حالی به خانه ی خود بازگشتند که به صورت کامل پذیرایی شده بودند. پیامبر ﷺ به برکت این ازدواج معجزه ی بزرگی را به مردم نشان دادند.

سیر شدن تمام مهاجر و انصار با اندکی غذا، دهان منافقان را بست و موجب شادی و افتخار مؤمنان گردید. فاطمه علیها السلام به خانه ی امام علی علیه السلام رفت و زندگی مشترک خویش را آغاز فرمود.

سال های نخست هجرت با این که دوران سختی بود و هر روز جامعه ی کوچک ما با فتنه و توطئه ای جدید از سوی مشرکان مکه یا یهودیان مدینه روبرو می شد ولی بخاطر همجواری با خاندان رسالت برای من به یادماندنی و شیرین بود. آن روزها که پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام به همراه مجاهدین مسلمان به جهاد با مشرکان و کافران می رفتند و ما بانوان در مدینه وجود آسمانی فاطمه علیها السلام را در کنار خویش داشتیم و از لطف او بهره مند می شدیم. تا این که خانه ی پر نور او به حضور فرزندان معصوم و گرامی اش نیز نورانی تر گردید.

روزی که امام مجتبی علییه السلام به دنیا آمد خانه ی کوچک و ساده ی فاطمه علیها السلام، از شادی و نشاط آکنده بود. نیمه ی رمضان سال دوم هجری بود که آن بزرگوار پا به دنیای ما نهاد. خبر ولادت نخستین فرزند

فاطمه علیها السلام در سراسر شهر مدینه بازگو می‌شد. علی علیه السلام با خوشحالی وارد خانه گردید و کنار همسرش نشست. فاطمه علیها السلام نوزاد خود را به آغوش او سپرد و پرسید: «چه نامی بر او می‌گذارید؟»

علی علیه السلام با بوسیدن گونه‌های فرزندش فرمود: «در انتخاب نام او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سبقت نخواهم گرفت.» با ورود رسول خداوند، نسیم بهشتی در فضای خانه محسوس‌تر شد. نوزاد را در آغوش فرستاده‌ی خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار دادند. رسول الهی فرمود: «آیا نامی برای او انتخاب کرده‌اید؟» علی علیه السلام گفت: «در نام‌گذاری بر شما سبقت نخواهم گرفت.» پیامبر با لبخندی سرشار از مهربانی فرمود: «من نیز در این کار بر خداوند سبقت نخواهم گرفت.» لحظه‌ها با شور و شادمانی سپری می‌شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر گونه‌ها و دست‌های نوزاد فاطمه علیها السلام بوسه می‌زد. ناگهان نگاه مهربارش به آسمان دوخته شد. وحی از آسمان فرا می‌رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با شادی و سرور فرمود: «این جبریل علیه السلام فرشته‌ی وحی است که می‌گوید: خداوند بزرگ بر شما سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی برای تو برادر و جانشینی مانند هارون برای موسی است. نام نخستین فرزند هارون را برای این کودک انتخاب کن.»

پسر هارون را به زبان عبری «شبر» می‌نامیدند. نام زیبایی که به زبان عربی «حسن» خوانده می‌شود. خداوند این نام را برای نخستین فرزند فاطمه علیها السلام برگزیده بود.

سال پس از آن یعنی سال سوّم هجری، در سوّم شعبان، آن هنگام که فرزند دیگری برای امام علی علیه السلام چشم به جهان گشود، از سوی خداوند

هم‌نام با فرزند دیگر هارون « شیر » ، حسین نامیده شد . به فاصله‌ی اندکی دو دختر به نام‌های زینب و ام‌کلثوم نیز به جمع آنان اضافه شد .

رسول خدا ﷺ فرزندان فاطمه علیها السلام را بی‌نهایت دوست می‌داشت . این محبت تنها از جنس دوستی پدر به فرزند نبود . بلکه محبتی آسمانی بود نسبت به برگزیدگان خدا . چون خداوند خاندان پاک او را دوست می‌داشت پیامبر ﷺ نیز به آنان این‌گونه عشق می‌ورزید . به یاد دارم که همسر گرانقدر رسول خدا ﷺ ام‌سلمه برایم چنین تعریف کرد :

روزی پیامبر ﷺ در خانه‌ی من خوابیده بودند . عبای سیاه‌رنگی که به آن « بُرد یمانی » می‌گفتند بر روی آن حضرت بود و من در گوشه اطاق نماز می‌خواندم .

فرشته‌ی وحی آیة‌ی تطهیر را بر پیامبر نازل کرد : « همانا خداوند خواسته هر پلیدی را از شما اهل‌بیت دور گرداند و شما را پاک و مطهر قرار دهد . »^۳

در این هنگام دختر پیامبر حضرت فاطمه علیها السلام وارد اطاق شد . او برای رسول خدا ﷺ در ظرفی غذا آورده بود . پیامبر ﷺ فرمود : فاطمه جان ، فرزندان حسن و حسین را نزد من بیاور .

حضرت فاطمه علیها السلام بیرون رفت و سپس با دو فرزند عزیزش به نزد پیامبر ﷺ بازگشت . رسول خدا ﷺ ، آنان را در زیر عبای خود گرد آورد .

چند لحظه بعد امیرمؤمنان علی علیه السلام برای ملاقات پیامبر ﷺ داخل اطاق شد . رسول خدا ﷺ او را نیز به کنار خود ، در زیر عبادعوت فرمود . در این هنگام پیامبر اسلام ﷺ دستهای مقدس خود را بسوی آسمان برد و عرضه داشت : « پروردگارا ! این کسانی که در زیر عبای من هستند

اهل بیت من، خاندان و عترتم می‌باشند. پس هر پلیدی را از ایشان دور دار و آنان را پاک و مطهر قرار ده.»

ام سلمه گفت: هنگامی که سخن پیامبر ﷺ تمام شد نماز من هم به پایان رسیده بود. به رسول خدا ﷺ گفتم: «آیا من که همسر شما می‌باشم از اهل بیت شما نیستم؟!»

رسول خدا ﷺ در پاسخ فرمودند: «ای ام سلمه، تو همیشه بر خیر و خوبی هستی، اما اهل بیت من فقط کسانی هستند که اینک با من در زیر این عبا قرار دارند.»

ما از آن پس دیگر می‌دانستیم که جایگاه فاطمه علیها السلام و شوهر و فرزندان‌ش مانند دیگر مردم نیست. آنان عترت پیامبر و همسنگ کتاب خدا بودند که پروردگار دانش همه‌ی کتاب آفرینش خود را به آنان سپرده بود.

من از این خاندان شگفتی‌ها دیدم که هیچ چشمی ندیده و نخواهد دید. من به برکت آنان در دنیا از غذای بهشت هم خورده‌ام. بگذارید داستان‌ش را برایتان تعریف کنم.

فاطمه علیها السلام کارهای داخل خانه مانند خمیر گرفتن، نان پختن و نظافت منزل را انجام می‌داد و علی علیها السلام کارهای بیرون مانند آوردن هیزم و تهیه خوراک را به عهده گرفته بود.

روزی حضرت علی علیها السلام به خانه آمد و به ایشان فرمود: ای فاطمه، آیا چیزی در خانه داری - تا بخوریم -؟

او پاسخ داد: به خدایی که حق تو را بزرگ قرار داده از سه روز پیش هیچ چیزی در خانه نداریم تا با آن از تو پذیری کنم!

امام علی (علیه السلام) فرمود: چرا به من چیزی نگفتی و آگاهم نساختی؟
فاطمه (علیه السلام) گفت: رسول خدا به من دستور داده تا از شما چیزی نخواهم
و فرموده است: از پسر عمویت چیزی درخواست نکن. اگر چیزی برای
آورد قبول نما و گرنه دستوری نده!

امام علی (علیه السلام) بیرون رفت و دیناری را قرض گرفت. عصر بود و حضرت
به سوی خانه می آمد که با مقداد بن اسود برخورد کرد.
به او فرمود: این وقت روز بیرون خانه چه می کنی؟
پاسخ داد: گرسنگی باعث شده از منزل بیرون بیایم!
علی (علیه السلام) گفت: همان گرسنگی مرا بیرون آورده است. دیناری قرض
گرفته ام. آن را به تو می دهم.

حضرت دینار را به مقداد داد و به سوی منزل آمد. در خانه
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بودند و فاطمه (علیه السلام) نماز می خواند و ظرفی سرپوشیده
در آنجا قرار داشت. هنگامی که نماز فاطمه (علیه السلام) تمام شد آن را پیش آورد.
ظرفی پر از گوشت پخته و نان بود که بویی مدهوش کننده و نیکو داشت.

حضرت علی (علیه السلام) پرسید: ای فاطمه، این از کجا برایت رسیده؟
فاطمه (علیه السلام) پاسخ داد: از جانب خداست. خداوند هر که را بخواهد
بی حساب روزی می بخشد.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا تو را به شبیه خودت و شبیه او آگاه نسازم؟
حضرت علی (علیه السلام) پاسخ داد: آری.

فرمود: مانند زکریا هنگامی که در محراب عبادت مریم وارد شد و در
نزد او خوردنی یافت. پرسید: ای مریم این از کجا برایت رسیده؟ مریم

پاسخ داد: آن از جانب خداست. خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می‌بخشد.

چند روز پس از آن من در نزد امام حسین علیه السلام مقداری از آن غذای بهشتی را دیدم. بوی آن چنان مدهوش کننده بود که طاقتم تاب شد و دربارهی آن از ایشان پرسیدم. هنگامی که از ماجرا آگاه شدم با شتاب به منزل فاطمه علیه السلام رفتم و خواهش کردم که به من نیز از آن غذای آسمانی بدهند. بانوی بزرگوار مرا با آن غذا پذیرایی فرمود. غذایی که هرگز تا عمر دارم مزه و بوی خوش و بی مانند آن را فراموش نخواهم کرد.

در تمام سال‌هایی که در مدینه در کنار آنان بودم، هفته و ماهی نمی‌گذشت مگر این که فضیلت و کرامتی از رفتار و کردار خداگونه‌ی آن بزرگواران برایم آشکار می‌شد.

روزی امام علی علیه السلام در خانه مشغول کمک به همسر یگانه‌ی خود بود. آن روز خانه‌ی وحی دیدنی بود. هریک از اعضای خانه کاری را بر عهده گرفته بود. آنان از مقداری جو که در خانه داشتند به کمک یکدیگر حلوا درست کردند. حضرت علی، فاطمه دختر پیامبر و دو فرزند رسول خدا، حسن و حسین علیه السلام همگی کمک کردند. یکی جو را آرد نمود، دیگری خمیر ساخت، بالاخره آتش افروختند و حلوا آماده شد و سفره پهن گردید و همگی نشستند تا از آن غذا بخورند.

ناگهان کسی در را کوبید و به صدای بلند گفت: «خداوند شما را شامل رحمت و مهربانی خود قرار دهد. از خوراکی خود به من هم ببخشید. مسکینی بی‌نوا هستم که گرسنه است.»

حضرت علی علیه السلام برخاست و یک سَوم غذا را به او بخشید. هنوز چیزی نگذشته و کسی چیزی نخورده بود که یتیمی آمد و درخواست غذا کرد. حضرت علی علیه السلام از دو قسمت باقی مانده نیمی را هم به او عنایت کرد. اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله دست به داخل سفره نبرده بودند که برای بار سَوم صدای در بلند شد. این بار اسیری بود که غذا می خواست. آنچه را در سفره باقی مانده بود را به او بخشیدند و از آن حلوا هیچ نخوردند. خداخواهی و اخلاص آنان در این بخشش چنان بود که خداوند آیات سوره‌ی انسان را در حق آنان بر فرستاده‌ی خود نازل فرمود: «... آنان که خوراک خویش را با وجود دوست داشتن به مسکین و یتیم و اسیر بخشند...»^۴.

بانوی گرامی اسلام از بیگانگان و ناآشنایان در نهایت پوشش و حیا بود. تا جایی که هیچ‌گاه بدون ضرورت از خانه خارج نمی‌شد و در محیط جامعه مردی او را نمی‌دید. حجاب آن حضرت به اندازه‌ای بود که حتی از نابینایی که به خانه‌اش آمد خود را پوشانید. بگذارید از آن ماجرا بگویم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل دخترش حضور داشت که در خانه به صدا درآمد. صدای مردی نابینا به نام ابن ام مکتوم بود که برای درخواست انجام کاری اجازه‌ی ورود به منزل را می خواست. او یکی از مؤذن‌های مسجد پیامبر بود.

پیش از این که مرد نابینا وارد منزل شود، حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، از جای خود برخاست و خود را پنهان نمود و خاموش ماند. مرد نابینا وارد منزل گشت و مورد لطف و محبت

پیامبر ﷺ قرار گرفت، سپس با آن حضرت خدا حافظی کرد و رفت. پس از رفتن مرد نابینا رسول خدا ﷺ به دختر خویش فرمود: «آن مرد که نابینا بود، پس چرا خودت را از او پوشاندی و به اطاق دیگر رفتی؟» بانوی برگزیده و آسمانی پاسخ داد: «پدر جان! درست است که آن مرد نمی‌توانست مرا ببیند، ولی من که او را می‌دیدم؛ اضافه بر این که او عطر و بوی را استشمام می‌کرد!»

رسول خدا ﷺ فرمود: «گواهی می‌دهم که تو پاره‌ی تن من هستی.» اگر بخواهم از خوبی‌ها و ویژگی‌های او برایتان بگویم هرگز این خاطرات به پایان نخواهد رسید. چرا که خوبی‌های آن بانوی مهربان پایانی ندارد. چگونه می‌توانم او را وصف کنم؟ چگونه می‌توان از آن عبادت‌ها، آن پاک‌ها، آن مهربانی‌ها، آن خداخواهی‌ها و آن سخاوت‌ها و ... گفت؟ همین قدر از بخشش و سخاوت و بی‌اعتنایی‌اش به دنیا برایتان بگویم که تمام دارایی سرزمین فدک را که خدا به او بخشیده بود در اختیار پدر گرامی‌اش قرار داد تا برای اسلام و مسلمانان هزینه شود. یادم رفت بگویم داستان سرزمین فدک چیست. این ماجرا مربوط به سال هفتم هجرت است:

یهودی‌هایی که در قلعه‌ها و نخلستان‌های فدک زندگی می‌کردند، می‌خواستند به یاری یهودیان سرزمین خیبر بروند تا در کنار آن‌ها با مسلمانان بجنگند.

آن‌ها آماده حرکت شده بودند که خبر رسید یهودیان خیبر از پیامبر اسلام شکست خورده‌اند و دلیرترین قهرمان یهود یعنی مرحب خیبری به

دست علی علیه السلام به هلاکت رسیده و آن حضرت در بزرگ قلعه‌ی قموص ، بزرگ‌ترین قلعه‌ی خیبر را از جای خود در آورده است .

خبر این پیروزی یهودیان فدک را ناامید و آشفته ساخت و آن‌ها تصمیم گرفتند برای حفظ جان‌شان با قبول هر شرطی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مصالحه کنند . نمایندگان یهودی سرزمین فدک ، بدون اسلحه به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ، تسلیم شدند . بدینگونه سرزمین فدک به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام فتح شد و چون هیچ فرد دیگری در این پیروزی شرکت نداشت ، سرزمین فدک در تصرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت .

آن‌ها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردند که اجازه فرماید در سرزمین فدک بمانند و به کشاورزی و زراعت خود ادامه دهند و بخشی از محصولات را برای گذران زندگی استفاده نموده ، بقیه را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم کنند . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیشنهادشان را پذیرفت .

در این هنگام جبرئیل امین علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل گشت و فرمان خداوند را در این آیه بر حضرتش فرود آورد : « حق خویشان را به آنان پیرداز . »^۵

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید : منظور خداوند از خویشان چه کسانی می‌باشد و این حق کدام است ؟ !

جبرئیل علیه السلام گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار فرمان داده تا فدک را به فاطمه علیه السلام واگذار کنی . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به فرمان الهی تمام سرزمین فدک را به دختر ارجمندش فاطمه علیه السلام بخشید و امام علی علیه السلام و فرزندان گرامی او و من و اسماء بنت عمیس را در بخشش خود به او گواه و شاهد گرفت .

شهادت مهربان‌ترین بانو

رسول خدا ﷺ در سال هشتم هجری مکه را فتح کرد و بت پرستی را برای همیشه در سرزمین حجاز دور ریشه کن ساخت. اسلام به سرعت در همه جای عربستان فراگیر شد و مردم دسته دسته به مدینه آمده، دین الهی را می‌پذیرفتند. ولی از سویی دیگر منافقان که هماره در صدد بودند قدرت و حکومتی به دست بیاورند از این که می‌دیدند پیامبر ﷺ به آنان توجهی ندارد و پسر عموی خویش علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به فرمان خدا جانشین خود قرار داده است خشمگین و ناراحت بودند. به همین خاطر پیایی نقشه می‌کشیدند که به هر صورت شده حکومت را از خاندان رسالت غصب کرده و آنان را از میان بردارند.

رسول خدا ﷺ در آخرین سال عمر خویش به سفر حج رفت و در راه بازگشت به دستور پروردگار در مکانی به نام غدیر خم رسماً امام علی (علیه السلام) را به امامت و جانشینی پس از خود منصوب نمود و از همه‌ی مردم برای ایشان عهد و پیمان گرفت. ایشان نیز در خطبه‌ها و سخنرانی‌های زیادی مردم را به پیروی از خاندان و اهل بیت خود سفارش فرمود. ولی دشمنان خاندان وحی در اندیشه‌ی گرفتن حق الهی آنان بودند.

بالاخره در بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجرت فاطمه (علیها السلام) پدر خود را که بهترین آفریدگان و آخرین فرستاده‌ی الهی بود از دست داد. روزی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، هنوز او را در قبر نگذاشته

بودند که مردم پیمان خود را شکستند و به مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام پرداختند. منافقان از فرصت استفاده کرده و شخصی را از میان خود به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله بر مسند حکومت نشانند. علی علیه السلام به امور پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول شد تا آنکه ایشان را دفن نمود. سپس مشغول جمع کردن قرآن گردید و به جای مشغول شدن به فتنه‌های مردم و دنیا طلبی‌هایشان، به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت.

وزیر زمامدار منافق به او گفت: همه‌ی مردم بجز این مرد و خاندانش با تو بیعت کرده‌اند. اکنون باید از او هم بیعت بگیریم. زمامدار شخصی را که به او قنفذ گفته می‌شد در پی حضرت علی علیه السلام فرستاد، و به او گفت: سراغ علی برو و به او بگو: خلیفه‌ی پیامبر با تو کار دارد! چند بار او را در پی حضرت فرستادند و ایشان از آمدن نزد آن‌ها خودداری کرد.

وزیر زمامدار، خشمگین از جابرخواست و خالد بن ولید و قنفذ و گروهی از طرفداران خود را صدا زد و به آنان دستور داد تا هیزم و آتش با خود بیاورند. سپس براه افتاد تا به در خانه‌ی علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام رسید در حالی که فاطمه علیهما السلام پشت در نشسته بود و سر خود را بسته و در غم رحلت پدر جسمش نحیف شده بود.

وزیر زمامدار پیش آمد و در را کوبید و صدا زد: ای پسر ابی طالب، در را باز کن! حضرت فاطمه علیهما السلام فرمود: فلانی، با ما چه کار داری؟ چرا ما را به حال خودمان رها نمی‌کنی؟

او گفت: در را باز کن و گرنه خانه را بر سر شما آتش می‌زنیم!

فرمود: ای فلانی، از خدا نمی‌ترسی که داخل خانه‌ام می‌شوی و بر منزلم هجوم می‌آوری؟

ولی او تصمیم بر بازگشت نگرفت و آتش خواست و آن را کنار در شعله‌ور ساخت بطوری‌که در آتش گرفت. سپس در را فشار داد. حضرت فاطمه روبروی او آمد در حالی‌که فریاد می‌زد: ای پدر جان، ای رسول‌خدا!

وزیر زمامدار وقت، شمشیر را همچنان‌که در غلاف بود بلند کرد و بر پهلوی آن حضرت زد. فاطمه علیها السلام فریاد زد: ای پدر جان! امیرالمؤمنین به کمک ایشان آمد؛ گریبان آن منافق را گرفت و او را بر زمین زد و می‌خواست از او انتقام بگیرد ولی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیت او درباره‌ی صبر و تسلیم را به یاد آورد و فرمود: قسم به خدا اگر تقدیر خداوند نبود می‌فهمیدی که تو نمی‌توانی داخل خانه‌ام شوی!

وزیر زمامدار شروع به کمک خواستن کرد. منافقان رو به خانه آورده، داخل خانه شدند. دشمنان امیرالمؤمنین زیاد شدند و برگردن مقدسش طناب انداختند و او را به سوی مسجد بردند. در این هنگام حضرت فاطمه علیها السلام خود را میان امیرالمؤمنین و آنها انداخت و نزدیک در خانه مانع بردن ایشان شد. قنفذ با تازیانه آن بانو را زد. با این ضربه او به در پناه برد. نامردمان در را به او کوبیدند و پهلوی مبارکش را شکستند و فرزندی را که در شکم داشت به شهادت رساندند، بر اثر این صدمات ایشان تا پایان عمر کوتاهش بیمار و بستری بود....

- اندکی پس از آن - به حضرت فاطمه علیها السلام خبر رسید که زمامدار فدک را که پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان بخشیده بود تصرف کرده است. آن بانوی گرامی

همراه زنان بنی‌هاشم نزد او رفت و از او خواست که دارایی و زمینش را به وی بازگرداند. ولی آنان که نمی‌خواستند هیچ‌گونه توانایی و ثروتی نزد اهل‌بیت پیامبر ﷺ وجود داشته باشد بهانه گرفتند که این زمین برای مسلمانان است و اختیار آن با حاکم می‌باشد. بانوی دو عالم از امیرالمؤمنین و فرزندان و نیز اسماء بنت عمیس و من خواست تا شهادت دهیم که این زمینی است که پیامبر ﷺ به او بخشیده است. مانیز شهادت دادیم؛ چرا که خود شاهد بودیم که پیامبر ﷺ آن را در زمان حیات خویش به فرمان الهی به فاطمه بخشید.

ولی آن منافقان گواهی ما را رد کرده، بهانه گرفتند تا آن بانوی بزرگوار را از دارائیش محروم سازند. آن‌ها در حقیقت می‌دانستند که اگر سرزمین فدک را در مقابل شکایت همسر امیرالمؤمنین ﷺ به او بازگردانند باید بزودی حکومت و زمامداری مسلمانان را نیز به شوهر گرانقدرش بسپارند.

نود و پنج روز پس از رحلت پیامبر ﷺ، مهربان‌ترین بانوی جهان در حالی که از بی‌وفایی مردم و ستم منافقان خسته و مجروح بود و از غصب خلافت شوهر ارجمندش علی ﷺ خاطری آزرده و اندوهگین داشت به سبب جراحت‌ها و صدماتی که از مردمان ناسپاس دیده بود به شهادت رسید و بنا به وصیت خودش شبانه به خاک سپرده شد تا هیچ یک از مردمی که سفارشات پیامبر ﷺ را نادیده گرفتند، و پیمان خود با امام علی ﷺ را شکستند بر نماز و تشییع او حاضر نشوند و از جای دفن ایشان آگاه نگردند.

آری؛ بانوی گرامی من از دنیای ناچیز و پست ما رفت. پس از او چقدر

این آسمان در نظر من تیره و این زمین گسترده دلگیر و خسته کننده شده است. دیگر آن وجود مبارک و لطیف عرشی در میان ما نیست. حضور آن هدیه‌ی گرانقدر خدا در میان ما چقدر کوتاه بود! هنوز بیش از هجده سال از عمر او نگذشته بود که او را بی‌رحمانه شهید کردند. چگونه او را فراموش کنم؟ آن حضور نورانی‌اش را و آن لبخندی که همه‌ی لطف پروردگار را با خود داشت ...

سوزش گرم‌ای اشک را بر گونه‌های خود احساس می‌کنم. به یاد می‌آورم که چگونه یک‌ه و تنها در هجوم شغالان به کاشانه‌ی وحی و نزول فرشتگان خود را فدای دفاع از حجت خدا و وصی پیامبر ساخت. چگونه همه‌ی قداست و شکوه ملکوتی انزوای خود را برای آشکار ساختن حق و فرونشاندن آتش باطل برویاری مردمان ناپاک آورد. آن‌که هرگز بیگانه‌ای افتخار شنیدن سخنی از آن وجود مبارک را نمی‌یافت به ناچار در دفاع از امام خود و برگزیده‌ی یزدان پاک به مسجد آمد و سخنرانی فرمود. به یاد می‌آورم هنگامی که خلافت رسول خدا را از شوهرش غصب کردند، پیکر گرمی‌اش را درهم شکستند و فرزندی را که در شکم داشت با ضربه به پهلویش کشتند و سرزمین فدک را از دست بخشایشگرش بیرون آوردند و شکوای او به جایی نرسید، در خانه نشست و جز گریه بر مظلومیت امیر مؤمنان کاری نداشت.

و باز به یاد می‌آورم در همان روزهای پایانی عمر شریفش بود که گروهی از زنان مهاجر و انصار برای عیادت به خدمتش آمدند و از او احوال‌پرسی کردند.

بانوی گرامی، خدا را سپاس گفت و بر پدر بزرگوارش درود فرستاد
آنگاه در جواب آنان چنین فرمود:

روز بر من آغاز شد در حالی که به خدا سوگند از دنیای شما متنفرم و بر
مردانتان خشمگینم. آنان را آزمودم و چون آن‌ها را بی‌ایمان دیدم به
دورشان انداختم. ننگ بر آنان و شمشیرهایی که از جنگیدن کند شده‌اند و
ترسی که بر آن‌ها چیره شده.

چرا خلافت پیامبر را از محل آن و خانه‌ای که مکان آمد و رفت
فرشتگان است دور ساخته و دانشمند آگاه و چیره‌دست در امر دنیا و دین
را از آن بازگرفته‌اند.

چه رفتاری از علی علیه السلام را نمی‌پسندیدند که او را کنار گذاشتند؟
آری، به خدا سوگند از شمشیر او و بی‌پروایی او از مرگ و صلابتش در
امر خدا و دانایش به کتاب او ناراضی بودند. در حالی که اگر به او سر
می‌سپردند آنان را آهسته آهسته به راه حق می‌آورد بدون آن که خسته
شوند و تشنگی‌شان را با آب گوارا سیراب می‌ساخت.

اگر خلافت را به او می‌سپردند برکات آسمان و زمین را درمی‌یافتند و
اکنون که از حق او روی گردانده‌اند به زودی تلخی ظلمی را که مرتکب
شده‌اند خواهند چشید و به اعمال ناپسند مؤاخذه خواهند شد.

چه بد سرپرستی گرفته‌اند و چه بد دوستانی انتخاب کرده‌اند! برای
ستمکاران جایگزین بدی است.

وای بر آنان که به جای بزرگان و پیشتازان، پس‌ماندگان و نادانان را
قرار داده‌اند و به جای دلیر آگاه، ترسوی فرومایه را بر کار آورده‌اند!

افسوس بر شما که بزودی زیان آن را خواهید چشید و به وسیله‌ی زورگویی ستمکاران غارت می‌شوید و اموالتان به تاراج می‌رود. چگونه خواهید بود آن هنگام که دچار سردرگمی گردید؟!؟

آن روز بانوی اسلام خیانت‌کاران را سخت ملامت کرد و آن‌ها را به خاطر شکستن بیعت غدیر سرزنش نمود. زنان به نزد همسران و مردان خود رفتند و فرمایش فاطمه علیها السلام را برایشان بازگو کردند. گروهی از مردان مدینه به نزد دختر پیامبر آمده و گفتند: اگر این سخنان پیش از بیعتمان با زمامدار، به ما یادآوری شده بود علی علیه السلام را رها نمی‌کردیم و سراغ دیگری نمی‌رفتیم.

ولی فاطمه علیها السلام آن‌ها را از خود راند و فرمود: از من دور شوید که این سخنان بهانه‌های بیهوده است. و هیچ عذری از شما با کوتاهی‌هایتان پذیرفته نیست.

آری، ما میزبان بدی برای آن میهمان عزیز بودیم. او با قلبی سرشار از غم و اندوه از ستم مردم زمانه از میان ما رفت، در حالی که هیچ‌گاه جای خالی او را پر نخواهیم یافت.

یادداشت‌ها

۱. آنچه در این کتاب از وقایع زندگی حضرت فاطمه علیها السلام گفته می‌شود مستند به اخبار و روایات است. ولی لزوماً راوی همه‌ی آن احادیث، در مآخذ روایی ما امّ‌ایمن نیست. بلکه در قصّه‌ی ما به ضرورت شیوه‌ی انتخاب شده، امّ‌ایمن راوی و شاهد همه‌ی آن‌ها قلمداد گردیده است.
۲. سوره‌ی آل عمران، آیه ۱۹۱.
۳. سوره‌ی احزاب؛ آیه‌ی ۳۳.
۴. سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸.
۵. سوره‌ی اسراء، آیه ۲۶: وَاَتِ ذٰلِ الْقُرْبٰی حَقَّهٗ.